



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۷/۲۲

صدیق صائب

تاریخ‌نگاری یا قضاوت تاریخ؟

تأملی بر معیارهای متغیر در نقد جمهوری محمد داود خان

تاریخ‌نگاری، اگر قرار باشد ارزشی داشته باشد، باید بر یک اصل ساده استوار باشد: معیارها نباید با تغییر اشخاص تغییر کنند. مورخ ممکن است اشتباه کند، ممکن است نظرش عوض شود و حتی ممکن است پس از سال‌ها به این نتیجه برسد که برداشت گذشته‌اش نادرست بوده است. هیچ‌یک از اینها عیب نیست. عیب آنجاست که معیارهای داوری هر بار با تغییر موضوع یا تغییر اشخاص عوض شوند. در آن صورت دیگر با یک محقق روبه‌رو نیستیم، بلکه با کسی روبه‌رو هستیم که نخست حکم را صادر می‌کند و سپس برای آن دلیل می‌تراشد.

در سال‌های اخیر، نوشته‌های فراوانی درباره تاریخ معاصر افغانستان منتشر شده است؛ نوشته‌هایی که برخی از آنها با لحنی قاطع، دیگران را به بی‌سوادی، تحریف تاریخ، مغالطه و بی‌اعتنایی به اسناد متهم می‌کنند. چنین لحنی، اگر با همان سخت‌گیری نسبت به نوشته‌های خود نویسنده نیز همراه باشد، قابل احترام است؛ زیرا تحقیق علمی بدون نقد و سخت‌گیری معنا ندارد. اما اگر نویسنده از دیگران چیزی بخواهد که خود به آن پایبند نباشد، آن سخت‌گیری دیگر نشانه دقت علمی نیست؛ بلکه به معیاری دوگانه تبدیل می‌شود.

نمونه‌ای از این شیوه را می‌توان در سلسله نوشته‌های اخیر ن. جلیل‌زاد درباره جمهوری محمد داود خان و کودتای ۲۶ سرطان دید. این نوشته نه برای دفاع از جمهوری نوشته شده است و نه برای دفاع از سلطنت. درباره آن موضوع، ده‌ها کتاب و صدها مقاله نوشته شده و احتمالاً ده‌ها کتاب و صدها مقاله دیگر نیز نوشته خواهد شد. آنچه در اینجا مورد بحث است، نه نتیجه قضاوت، بلکه روش قضاوت است؛ زیرا اگر روش درست نباشد، حتی درست‌ترین نتیجه نیز اعتبار خود را از دست می‌دهد.

نخستین نکته‌ای که در این نوشته‌ها جلب توجه می‌کند، نبود ثبات در معیارهای قضاوت است. در مقاله‌ای، کودتای ۲۶ سرطان به عنوان نقطه‌ای معرفی می‌شود که روند قانون‌گرایی را شکست، عسکر را به بازیگر اصلی سیاست تبدیل کرد و راه را برای کودتاهای بعدی هموار ساخت. این استدلال، صرف‌نظر از اینکه خواننده با آن موافق باشد یا نه، روشن است و می‌توان درباره آن بحث کرد.

اما چند روز بعد، هنگامی که نویسنده دیگری با استفاده از بخشی از همان مقدمات به نتیجه‌ای متفاوت می‌رسد، ناگهان مسیر بحث عوض می‌شود. دیگر مسئله، پیامدهای کودتا نیست؛ دیگر آن معیارهایی که چند روز پیش مطرح شده بودند، محور اصلی بحث نیستند. اکنون بیشتر تلاش می‌شود تناقض‌های منتقد برجسته شود تا اینکه به اصل استدلال او پاسخ داده شود.

اینجاست که خواننده حق دارد بپرسد: آیا معیار همان است که در مقاله نخست بود، یا با تغییر طرف مناظره، معیار نیز تغییر کرده است؟

هیچ نویسنده‌ای از تغییر نظر مصون نیست. تاریخ اندیشه پر است از کسانی که دیدگاه‌های خود را اصلاح کرده‌اند. تفاوت میان یک محقق و یک جدل‌نویس در همین نقطه آشکار می‌شود. محقق وقتی نظرش تغییر می‌کند، دلیل آن را نیز توضیح می‌دهد. می‌گوید به سند تازه‌ای رسیده، در تحلیل گذشته‌اش اشتباه کرده یا شواهد جدید او را به نتیجه‌ای دیگر رسانده است. چنین تغییری نشانه صداقت علمی است، نه ضعف.

اما اگر نویسنده بدون هیچ توضیحی از موضوعی به موضع دیگر برود و انتظار داشته باشد خواننده نیز مقاله هفته گذشته را فراموش کند، دیگر نمی‌توان این را تحول فکری نامید. این بیشتر شبیه آن است که هر مقاله، حافظه خواننده را از نو تنظیم کند؛ گویی نخستین قربانی هر نوشته تازه، نوشته قبلی خود نویسنده است.

در حقیقت، یکی از مهمترین مسئولیت‌های هر محقق، پاسخ‌گویی به گذشته خودش است. مورخ تنها در برابر خوانندگان مسئول نیست؛ در برابر نوشته‌های دیروز خود نیز مسئول است. اگر امروز برخلاف دیروز می‌نویسد، باید توضیح دهد چرا. اگر معیار تازه‌ای برگزیده، باید بگوید معیار پیشین چه ایرادی داشت. این همان چیزی است که به یک تحقیق اعتبار می‌بخشد.

مشکل از آنجا آغاز می‌شود که نویسنده از دیگران پاسخ می‌خواهد، اما خود را از همان معیار پاسخ‌گویی معاف می‌داند. از دیگران می‌خواهد هر ادعا را با سند ثابت کنند، اما خود بارها به عبارتهایی مانند «منابع معتبر»، «اسناد تاریخی» یا «خاطرات رجال سیاسی» بسنده می‌کند، بی‌آنکه همیشه روشن سازد منظور دقیقاً کدام منابع و کدام اسناد است. خواننده حق دارد بپرسد: اگر قرار است سند، داور نهایی باشد، چرا آدرس آن پنهان می‌ماند؟

در این نوشته‌ها، کلمه «سند» حضوری پررنگ دارد؛ تنها موجودی که کمتر دیده می‌شود، خود سند است. گاهی احساس می‌شود اسناد نیز مانند بعضی شاهدان محکمه، ترجیح داده‌اند هویت خود را آشکار نکنند.

همین جاست که مسئله از اختلاف نظر تاریخی فراتر می‌رود. دیگر بحث بر سر داود خان، جمهوری یا کودتای ۲۶ سرطان نیست. بحث بر سر این است که آیا می‌توان با یک معیار درباره دیگران قضاوت کرد و با معیاری دیگر درباره خود قضاوت نمود؟

اگر پاسخ منفی است - و در تحقیق علمی نمی‌تواند جز این باشد - آنگاه پیش از بررسی نتیجه‌های این نوشته‌ها، باید خود روش آنها را مورد پرسش قرار داد. زیرا تاریخ، پیش از آنکه به حافظه نیاز داشته باشد، به انصاف نیاز دارد. ادعای پایبندی به «تاریخ مستند» زمانی ارزش پیدا می‌کند که پیش از هر چیز در شیوه استدلال نویسنده دیده شود، نه فقط در کلماتی که به کار می‌برد. مطالعه تاریخی با کلی‌گویی پیش نمی‌رود. اگر نویسنده می‌گوید «اسناد نشان می‌دهد»، حق طبیعی خواننده است که بپرسد: کدام سند؟ اگر می‌گوید «منابع معتبر نوشته‌اند»، خواننده حق دارد بداند آن منبع کدام است. این سؤال نه از سر دشمنی، بلکه از سر احترام به تحقیق است. اعتبار علمی از شهرت نویسنده به دست نمی‌آید؛ از امکان بررسی ادعاهای او به دست می‌آید.

شگفت‌آور آن است که نویسنده از دیگران همین دقت را مطالبه می‌کند، اما هنگامی که نوبت به نوشته‌های خودش می‌رسد، همان سخت‌گیری کمتر دیده می‌شود. اینجاست که خواننده احساس می‌کند با دو ترازو روبه‌روست؛ یکی برای دیگران و دیگری برای خود نویسنده. با ترازو نخست، کوچکترین لغزش رقیب بزرگ‌نمایی می‌شود؛ اما با ترازو دوم، همان لغزش اگر در نوشته‌های خود او باشد، یا نادیده گرفته می‌شود یا با عباراتی کلی از کنار آن می‌گذرد.

این شیوه فقط به موضوع استناد محدود نمی‌شود. در برخورد با نقد نیز همان نمونه تکرار می‌شود. در فضای علمی، نقد یک فرصت است، نه تهدید. منتقد، اگر با استدلال سخن بگوید، در حقیقت به نویسنده کمک می‌کند خطاهای احتمالی خود را ببیند. اما در اینجا، عکس‌العمل غالب چیز دیگری است. به جای آنکه پرسش مطرح‌شده پاسخ بگیرد، خود منتقد به موضوع بحث تبدیل می‌شود. به جای آنکه استدلال بررسی شود، انگیزه منتقد زیر سؤال می‌رود. به جای آنکه سند در برابر سند قرار گیرد، شخصیت‌ها در برابر یکدیگر قرار داده می‌شوند.

این شیوه شاید در جدال‌های سیاسی نتیجه بدهد، اما در تحقیق تاریخی جای استدلال را نمی‌گیرد. کافی است به همین مناظره اخیر نگاه کنیم. پرسش اصلی این بود که آیا داوری نخست درباره پیامدهای کودتای ۲۶ سرطان با دفاع بعدی از همان رویداد سازگار است یا نه. انتظار می‌رفت پاسخ نیز تاریخی باشد؛ یعنی روشن شود کدام بخش از استدلال نخست نادرست بوده یا چه سند تازه‌ای آن را تغییر داده است. اما بحث به تدریج از این محور فاصله گرفت و بیشتر به نقد منتقدان اختصاص یافت تا نقد استدلال‌های آنان.

در جدل، مهم نیست حق با چه کسی است؛ مهم آن است که آخرین سخن را چه کسی بگوید. اما در کاوش و تحقیق، آخرین سخن را نه نویسنده، بلکه سند می‌گوید. اگر سند برخلاف نظر ما باشد، این نظر ماست که باید تغییر کند، نه سند.

از همین جا می‌توان به یکی از ضعف‌های اصلی این شیوه نگارش رسید. نویسنده بیش از آنکه بکوشد خواننده را با نیروی استدلال قانع کند، می‌کوشد او را با لحن قاطع تحت تأثیر قرار دهد. لحن قاطع، اگر پشتوانه استدلالی داشته باشد، فضیلت است؛ اما اگر جای استدلال را بگیرد، به تدریج به نوعی اقتدار کلامی تبدیل می‌شود.

تاریخ، اما، به صدای بلند تسلیم نمی‌شود. سند با فریاد قوی‌تر نمی‌شود و استدلال با تندتر نوشتن محکم‌تر نمی‌گردد. گاه یک ارجاع دقیق، ارزشش از ده صفحه خطابه بیشتر است و گاه یک اعتراف صادقانه به خطا، اعتبارش از صدها جمله پرطمطراق بالاتر می‌رود.

مشکل اینجاست که وقتی معیارها ثابت نباشند، هیچ نتیجه‌ای نیز پایدار نمی‌ماند. امروز یک استدلال پذیرفته می‌شود، فردا همان استدلال رد می‌شود و پس‌فردا دوباره از همان استدلال، اما این بار در دفاع از نتیجه‌ای دیگر، استفاده

می‌شود. در چنین وضعی، خواننده دیگر نمی‌داند باید به کدام نوشته اعتماد کند؛ به مقاله اول، به مقاله دوم یا به پاسخ مقاله سوم.

و این پرسش، شاید مهم‌ترین پرسشی باشد که هر نویسنده تاریخ باید پیش از همه از خودش بپرسد: اگر خواننده همه نوشته‌های مرا کنار هم بگذارد، آیا تصویری منسجم از روش من خواهد دید، یا مجموعه‌ای از قضاوت‌هایی که با تغییر موضوع و اشخاص، رنگ عوض می‌کنند؟

در حقیقت، این مسئله فقط به یک نویسنده محدود نمی‌شود. آنچه در این نوشته‌ها دیده می‌شود، نمونه‌ای از مشکلی بزرگ‌تر در بخشی از تاریخ‌نگاری سیاسی افغانستان است؛ مشکلی که در آن، وفاداری به اشخاص آرام‌آرام جای وفاداری به اصول را می‌گیرد. از آن پس، این اسناد نیستند که نتیجه را تعیین می‌کنند؛ نتیجه از پیش انتخاب شده است و اسناد تنها برای تأیید آن فراخوانده می‌شوند.

در چنین فضایی، تاریخ دیگر موضوع پژوهش نیست؛ ابزار دفاع و حمله است. شخصیت‌های تاریخی، به جای آنکه با همه قوت‌ها و ضعف‌هایشان بررسی شوند، یا به قهرمانانی بی‌خطا تبدیل می‌شوند یا به متهمانی که هیچ فضیلتی ندارند. حال آنکه تاریخ نه دادگاه است و نه زیارتگاه. وظیفه مورخ نه تقدیس است و نه تکفیر؛ وظیفه او فهمیدن است.

از همین رو، هرگاه نویسنده‌ای بیش از آنکه بکوشد واقعیت را توضیح دهد، در پی اثبات درستی قضاوت خود باشد، نخستین قربانی این رویکرد، خود حقیقت تاریخی است. زیرا در آن حالت، هر سندی که با نتیجه مطلوب سازگار نباشد، یا نادیده گرفته می‌شود یا کم‌اهمیت جلوه داده می‌شود و هر سندی که نتیجه را تأیید کند، بارها تکرار می‌شود. این همان چیزی است که محققان «گزینش شواهد» می‌نامند؛ یعنی انتخاب شواهد بر اساس نتیجه، نه نتیجه بر اساس شواهد.

خواننده دقیق، دیر یا زود این شیوه را تشخیص می‌دهد. او دیگر فقط به این نگاه نمی‌کند که نویسنده چه می‌گوید؛ بلکه می‌پرسد چه چیزهایی را نمی‌گوید. کدام اسناد نقل شده‌اند؟ کدام اسناد حذف شده‌اند؟ کدام پرسش‌ها پاسخ گرفته‌اند و کدام پرسش‌ها بی‌پاسخ مانده‌اند؟ گاهی سکوت یک نویسنده، از چندین صفحه نوشته رساتر است.

مشکل دیگر، آمیختن تاریخ با داور اخلاقی است. هیچ ایرادی ندارد که نویسنده درباره یک شخصیت تاریخی قضاوت اخلاقی نیز داشته باشد، اما این قضاوت باید نتیجه پژوهش باشد، نه نقطه آغاز آن. وقتی حکم از پیش صادر شود، تحقیق نیز ناخواسته به وکیل مدافع همان حکم تبدیل می‌شود.

یک مورخ خوب، پیش از آنکه به دیگران بدگمان باشد، به نتیجه خودش بدگمان است. مدام از خود می‌پرسد: آیا ممکن است اشتباه کرده باشم؟ آیا سندی هست که برداشت مرا زیر سؤال ببرد؟ آیا اگر همین معیار را درباره شخصی که با او موافق به کار ببرم، باز هم به همین نتیجه می‌رسم؟

این پرسش‌ها نشانه ضعف نیست؛ نشانه بلوغ علمی است. برعکس، کسی که همیشه مطمئن است حق با اوست، معمولاً کمتر فرصت پیدا می‌کند نوشته‌های خودش را با همان دقتی بخواند که آثار دیگران را می‌خواند.

شاید به همین دلیل است که در فضای فکری ما، گاهی «قاطعیت» با «درستی» اشتباه گرفته می‌شود. نویسنده‌ای که با صدای بلند سخن می‌گوید، الزاماً درست نمی‌گوید. حقیقت به بلندی صدا وابسته نیست؛ به استحکام دلیل وابسته است.

آنچه بیش از همه اهمیت دارد، اعتماد خواننده است. این اعتماد نه با تکرار عبارت «منابع معتبر» به دست می‌آید و نه با متهم کردن مخالفان به بی‌اطلاعی. اعتماد زمانی شکل می‌گیرد که خواننده احساس کند نویسنده، حتی در برابر کسانی که با آنان همدل است، همان‌قدر سخت‌گیر است که در برابر مخالفانش.

به همین دلیل، ارزش یک تاریخ‌نگار را نباید با تعداد مقاله‌هایش سنجید، بلکه باید با میزان وفاداری او به معیارهای خودش سنجید. اگر معیارها ثابت بمانند، حتی خطاهای او نیز قابل احترام خواهند بود؛ زیرا خواننده می‌داند با یک روش منظم روبه‌رو است. اما اگر معیارها با تغییر موضوع و اشخاص تغییر کنند، حتی درست‌ترین نتیجه‌ها نیز زیر سایه تردید قرار می‌گیرند.

در اینجا شاید این پرسش مطرح شود که مگر تغییر موضع یک نویسنده چه آسیبی به تاریخ می‌رساند؟ پاسخ ساده است. تاریخ را فقط کسانی که وقایع را می‌آفرینند، نمی‌سازند؛ کسانی که آن وقایع را روایت می‌کنند نیز در ساختن حافظه جمعی سهم دارند. اگر روایت‌ها بر معیارهای ثابت استوار نباشند، حافظه تاریخی یک ملت نیز آشفته می‌شود. نسل بعد دیگر نمی‌داند کدام روایت را باور کند، زیرا می‌بیند که نویسندگان بیش از آنکه به اصول وفادار باشند، به مواضع روز وفادارند.

بدتر از آن، این شیوه فرهنگ پاسخ‌گویی را نیز از میان می‌برد. وقتی نویسنده بداند که می‌تواند بدون توضیح، از موضعی به موضع دیگر برود و هیچ‌گاه درباره نوشته‌های پیشین خود مورد پرسش قرار نگیرد، دیگر ضرورتی نمی‌بیند که در برابر خوانندگان احساس مسئولیت کند. مقاله امروز جای مقاله دیروز را می‌گیرد و مقاله فردا نیز مقاله امروز را. پرسش‌ها روی هم انباشته می‌شوند، اما پاسخ‌ها هر روز کمتر می‌شوند.

در چنین فضایی، جدل جای کاوش و تحقیق را می‌گیرد. هر مقاله، به جای آنکه حلقه‌ای بر زنجیره شناخت باشد، به گلوله‌ای در یک جنگ لفظی تبدیل می‌شود. در این جنگ نیز، معمولاً کسی پیروز است که بلندتر سخن بگوید، نه آنکه استدلال محکم‌تری داشته باشد.

شاید تلخ‌ترین بخش داستان همین باشد. ما بیش از یک قرن است که درباره استقلال، سلطنت، جمهوری، کودتا، انقلاب و جنگ بحث می‌کنیم، اما هنوز نیاموخته‌ایم میان دفاع از یک شخصیت و دفاع از حقیقت تفاوت بگذاریم. وقتی از شخصی خوشمان بیاید، اشتباهاتش را کوچک می‌کنیم و وقتی از کسی خوشمان نیاید، فضیلت‌هایش را نیز انکار می‌کنیم. این نه عدالت است و نه تاریخ؛ تنها شکل دیگری از جانبداری است.

اگر جمهوری محمد داؤد خان را بررسی می‌کنیم، باید هم خدمات آن را ببینیم و هم اشتباهاتش را. اگر از سلطنت سخن می‌گوییم، باید هم دستاوردهایش را ببینیم و هم ناکامی‌هایش را. هیچ شخصیت تاریخی نه فرشته است و نه شیطان. تاریخ با این زبان نوشته نمی‌شود.

تفاوت میان تاریخ‌نگار و مبلغ نیز دقیقاً همین جاست. مبلغ از پاسخ آماده آغاز می‌کند و سپس برای آن دلیل می‌جوید. تاریخ‌نگار از پرسش آغاز می‌کند و هر جا که اسناد او را ببرند، همان‌جا می‌ایستد؛ حتی اگر نتیجه برخلاف انتظار خودش باشد.

شاید بزرگترین ضعف این شیوه نگارش همین باشد که نتیجه از پیش انتخاب می‌شود و سپس منابع، خاطرات و نقل‌قول‌ها برای اثبات آن به صف می‌شوند. اگر سندی ناسازگار باشد، کمرنگ می‌شود؛ اگر سودمند باشد، بارها تکرار می‌شود. به این ترتیب، به جای آنکه نتیجه از دل اسناد بیرون بیاید، اسناد به دنبال نتیجه کشانده می‌شوند.

این شیوه شاید برای مدتی هواداران را راضی کند، اما در برابر گذشت زمان دوام نمی‌آورد. تاریخ حافظه بلندی دارد. مقاله‌های امروز، فردا کنار مقاله‌های دیروز قرار می‌گیرند و آنجاست که دیگر لحن قاطع یا کلمات پرطمطراق به کار نمی‌آید. تنها چیزی که باقی می‌ماند، انسجام یا ناسازگاری روش نویسنده است.

بدترین اتفاق برای یک تاریخ‌نگار آن نیست که اشتباه کند؛ بدترین اتفاق آن است که نوشته‌های دیروزش چنان با نوشته‌های امروزش ناسازگار شوند که گویی هر دو را دو نفر متفاوت نوشته‌اند.

در پایان، مسئله نه جمهوری است، نه سلطنت و نه محمد داؤد خان. این شخصیت‌ها همچنان موضوع بحث تاریخ خواهند بود. مسئله، شیوه تاریخ‌نگاری است. اگر قرار باشد برای دوستان یک معیار داشته باشیم و برای مخالفان معیاری دیگر، دیگر تاریخ نمی‌نویسیم؛ سلیقه‌های سیاسی خود را با نام تاریخ منتشر می‌کنیم.

مورخ حق دارد نظرش را عوض کند؛ حتی باید این شجاعت را داشته باشد. اما حق ندارد هر بار که نظرش عوض می‌شود، بی‌سر و صدا اندازه مترش را نیز عوض کند. اگر متر ثابت باشد، حتی اشتباه نیز قابل احترام است؛ اما اگر خود متر هر روز کوتاه و دراز شود، دیگر هیچ اندازه‌ای اعتبار نخواهد داشت. زیرا در نهایت، تاریخ نه از حافظه نویسندگان، بلکه از انصاف آنان داوری خواهد کرد.